



Politics

Justice

Entertainment

Tech

Health

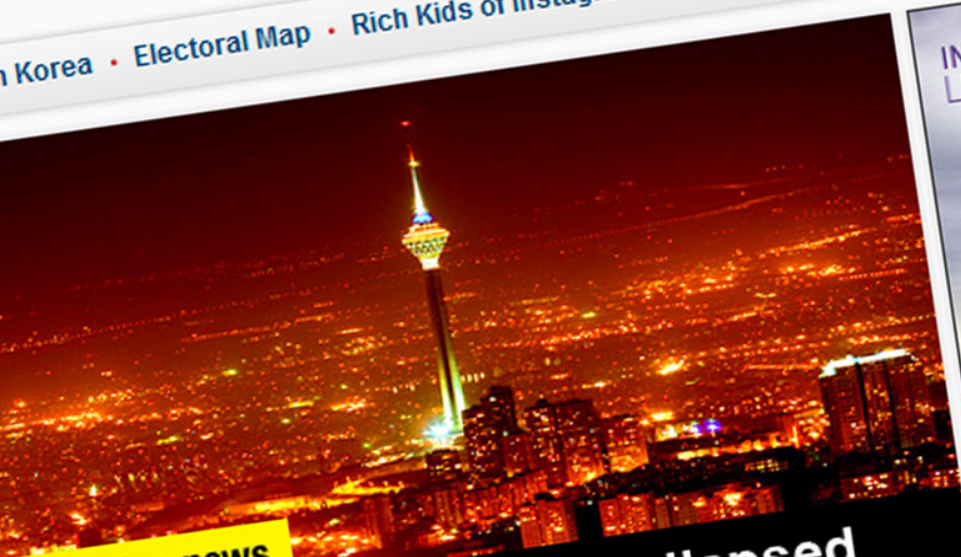
Living

Travel

Opinion

iReport

North Korea • Electoral Map • Rich Kids of Instagram • Julian Assange • Syria • Paul Ryan • Prim



Breaking news

Tehran Dominoes Collapsed

Following The Earthquake In Tehran, The City Was Engulfed In Darkness And Internet Connection And All Other Communication Facilities Except Satellite Communication Were Lost. [FULL STORY](#) | [REACTION](#) | [MOORE PROFILE](#)

Farvartish Rezvaniyeh

FEATURED



'Top Gun' director left notes before jump



The honor murder of Shafiea Ahmed

3:39



Opinion: What Biden had right on 'chains'



Watch rare sight over

INFINITI LIMITED ENGAGEMENT SUMMER EVENT

Click for Lease Details

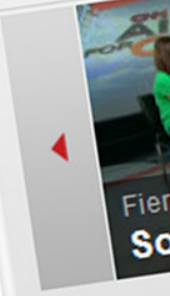
Disclaimer

TV & Video

ON LIVE TV NOW



FEATURED TV



دومینوی تهران فروریخت

فرورتیش رضوانیه

این داستان را به استاد محمدعلی سپانلو تقدیم می‌کنم که
داستان‌نویسی به شیوه بومرنگ را همیشه مدیون ایشان هستم.

هشدار!

این داستان به توصیف گوشه‌ای از رخداد‌های وحشتناک پس از وقوع زلزله‌ای مهیب در شهر تهران می‌پردازد و مطالعه آن هرگز برای خوانندگان زیر ۱۸ سال و یا کسانی که هرگونه ناراحتی قلبی یا عصبی دارند، مناسب نیست.

نیمه‌شب از خواب می‌پرید. از خیابان صدای جیغ و فریاد می‌شنوید. لحظه‌ای بعد احساس می‌کنید که تخت‌خواب می‌لرزد. قلبتان تند می‌تپد. همیشه از زلزله هراس داشتید. صدای افتادن قاب عکس‌های روی دیوار و مجسمه‌های داخل قفسه را می‌شنوید. سراسیمه از روی تخت بلند می‌شوید و به طرف چهارچوب در می‌روید و آنجا می‌ایستید. در همین لحظه برق قطع می‌شود و همه‌جا در تاریکی فرو می‌رود.

از این که همسر و دو فرزندتان برای مسافرت به شهرستان رفته‌اند و آن لحظه در تهران نیستند، خوشحال هستید. با خودتان فکر می‌کنید اگر در زلزله اتفاقی برایتان رخ دهد، آنها در نقطه‌ای امن سالم می‌مانند. سعی می‌کنید تا جایی که ممکن است از جان خود محافظت کنید. صدای جیغ و فریاد همسایه‌ها و شکستن شیشه‌ها و افتادن اشیاء روی زمین از راه‌پله به گوش می‌رسد. مطمئن نیستید که ساختمان پابرجا بماند، اما می‌دانید که راه رفتن در آن شرایط هم عقلانی نیست.

صبر می‌کنید تا لرزش‌ها تمام شود. بالاخره بزرگ‌ترین کابوس زندگی‌تان به حقیقت پیوست. همیشه از زلزله تهران هراس داشتید، اما راهی برای فرار از آن نیافتید. مطمئن هستید اگر پنجره‌اتاق شیشه‌دوچاره نداشت، صدای فرو ریختن ساختمان‌ها را بیشتر از حالا می‌شنیدید.

چند ثانیه بعد وقتی تکان‌ها تمام می‌شود، با قدم‌های آهسته به طرف تخت می‌روید تا گوشی موبایلتان را بردارید و با نور صفحه آن راه را پیدا کنید. از چند ماه قبل برای مواقع اضطراری یک چراغ‌قوه پلیسی دسته‌دار را در کابینت آشپزخانه پنهان کرده بودید، اما حالا پیدایش نمی‌کنید. حدس می‌زنید که همسرتان پیشتر بدون اطلاع شما جای آن را تغییر داده است. ذهنتان کار نمی‌کند. قبل از وقوع زلزله تنها یک ساعت بود که به تخت‌خواب رفته بودید و حالا گیج هستید. نمی‌دانید با لباس خواب آپارتمان را ترک کنید یا با پوششی بروید که برای حضور در اماکن عمومی مناسب باشد و از آن خجالت نکشید. شنیدن فریادهای «یا حسین» و «یا ابوالفضل» و «ای خدا...» از میان جیغ و فریاد ناله‌های مردم شما را عصبی‌تر می‌کند.

سراغ کمد می‌روید تا جواهرات، اسناد و شناسنامه‌ها و پاسپورت‌ها را بردارید. پدرتان از زمان موشک‌باران تهران در زمان جنگ با عراق به شما یاد داده بود که همیشه تمام مدارک مالکیت و تحصیلی و اشیای مهم را داخل گاو صندوق مخفی دیواری نگهداری کنید تا در مواقع اضطراری بتوانید آن را بدون اتلاف وقت بردارید و با خود ببرید. نمی‌دانید همسرتان جز مدارک به چه چیز دیگری نیاز دارد. هیچ‌وقت درباره این که مدارک مهم خصوصی‌اش را کجا

نگهداری می‌کند، با یکدیگر صحبت نکرده بودید. در همین لحظه بوی گاز خانگی به مشامتان می‌رسد. مدارک را داخل کوله‌پشتی پسران می‌گذارید و با احتیاط به طرف در آپارتمان می‌دوید. ترجیح می‌دهید در آن شرایط کفش ورزشی به پا کنید. به خاطر می‌آورید که فراموش کردید دسته کلید را با خودتان بیاورید. بوی گاز شدیدتر می‌شود. قرار گرفتن شبکه کابل‌های برق در کنار لوله‌های آب و گاز زیر زمین، شهر را به منطقه‌ای مین‌گذاری شده تبدیل کرده است. پس از شکستن لوله گاز، فقط یک جرعه کافی است تا شهر منفجر شود و در آتش بسوزد. در را می‌بندید و از پله‌ها پایین می‌روید. با خودتان می‌گویید ممکن است این آخرین بار باشد که در آپارتمانتان حضور داشتید.

ساختمانی محل زندگی‌تان نوساز است و همیشه می‌دانستید که چون مهندس معمار آن نیز همان‌جا زندگی می‌کند، حتماً اصولی و مستحکم ساخته شده است. در طبقه پایین مادر و دختر همسایه را می‌بینید که مانند و روسری‌شان را به دست گرفته‌اند و سراسیمه در راه‌پله می‌دوند. از دیدن شما خوشحال می‌شوند. با هم از ساختمان خارج می‌شوید و وسط کوچه می‌ایستید.

زیر نور مهتاب می‌بینید که بنای چهار طبقه روبرویی کج شده و آهسته به طرف محلی که در کنارش گودبرداری شده سقوط می‌کند. در همین لحظه وحشتناک‌ترین صحنه زندگی خود را به چشم می‌بینید. یک زوج جوان از پنجره طبقه سوم ظاهر می‌شوند و با فریاد کمک می‌خواهند. ساختمان هر لحظه بیشتر کج می‌شود. از آنها می‌خواهید که روی درخت بپرند، اما قبول نمی‌کنند. چند ثانیه بعد در حالی که از همه پنجره‌های بنای چهار طبقه صدای جیغ و فریاد شنیده می‌شود، به ته گودال عمیقی که برای احداث یک برج گودبرداری شده بود سقوط می‌کند. پس از صدایی مهیب، موجی از خاک بلند می‌شود و دیگر هیچ صدایی نمی‌شنوید.



هنوز به طور کامل هوشیار نیستید. احساس می‌کنید بدنتان بی‌حس است. به خاطر دارید که وقتی زلزله آمد به کوچه رفتید و یک ساختمان سقوط کرد، ولی چیز دیگری یادتان نمی‌آید. چشم‌هایتان را باز می‌کنید، اما چیزی نمی‌بینید. از ترس اینکه کور شده‌اید گریه می‌کنید. حتی نمی‌دانید که دراز کشیده‌اید یا نشسته‌اید. سعی می‌کنید دست و پایتان را تکان دهید، اما فایده‌ای ندارد. این بار تلاش می‌کنید فریاد بزنید، اما صدایتان هم در نمی‌آید. همه‌جا ساکت است. به گریه کردن ادامه می‌دهید، اما در همین لحظه مطمئن می‌شوید که قدرت شنوایی‌تان را نیز از دست داده‌اید، چون صدای گریه خودتان را هم نمی‌شنوید.

نمی‌دانید کجا هستید و تا چند ساعت دیگر زنده می‌مانید. به این فکر می‌کنید که خانواده‌تان با شنیدن خبر زلزله نگران شده‌اند و نمی‌توانند شما را پیدا کنند. چندین دقیقه به همین صورت می‌گذرد. دیگر آمیدی به زنده ماندن ندارید. با خودتان فکر می‌کنید چه کسانی از مرگ شما خوشحال یا ناراحت می‌شوند. نمی‌دانید خانواده‌تان چگونه بدون شما زندگی را ادامه می‌دهند و چه کسانی به آنها کمک می‌کنند.

سعی می‌کنید اتفاقات پس از مرگتان را مرور کنید. مطمئن هستید که افراد فامیل برای همسران نقشه می‌کشند تا شخص دیگری برای او بیابند. از آن پس، فرزندان هم در شرایط بدی بزرگ می‌شوند و همیشه حسرت می‌خورند که چرا شما دو روز زودتر از آنها به تهران بازگشتید. از اینکه خودتان با تنبلی در تهران ماندید و خانواده‌تان را تنها گذاشتید، احساس بدی دارید.

با تجسم چهره افراد فامیل و خواستگاری‌هایی که برای همسران پیشنهاد می‌کنند و حرف‌هایی که می‌زنند، بیشتر عصبی می‌شوید. «اون خدا بیامرز که رفت، تو نباید خودت را فنا کنی...» «به نفر باید بالای سر این بچه‌ها باشه، تو که تنهایی نمی‌تونی...» «اون مرحوم هم نمی‌خواد تو تنها بمونی...» «من به همه سپرده‌ام اگر مورد مناسبی بود، خیرم کنند...» در همین لحظه از شدت خشم کلافه می‌شوید و آن قدر دست و پا می‌زنید تا بالاخره آنها را احساس می‌کنید. مطمئن می‌شوید که ماهیچه‌ها و عضلات بدنتان در اثر تحمل فشار و بی‌حرکتی فقط کمر خرد شده و به نخاعتان آسیبی نرسیده است. با خوشحالی فریاد می‌زنید، اما هنوز چیزی نمی‌شنوید. با خودتان می‌گویید که اگر ناشوا باشید، بهتر از مردن و تنها گذاشتن خانواده‌تان است.

از علم پزشکی سررشته‌ای ندارید، اما برای آخرین تلاش تصمیم می‌گیرید مفاصل‌تان را آهسته نرمش دهید تا خون

بهتر در آن جریان پیدا کند. وقتی چند ثانیه بعد درد را احساس کردید، مطمئن می‌شوید که به زودی می‌توانید تکان بخورید. بوی دود و گوشت سوخته آزارتان می‌دهد. نگران می‌شوید که بدنتان در انفجار آسیب دیده باشد. چند دقیقه بعد با تکان دادن دست و پاهایتان احساس می‌کنید که روی شکم دراز کشیده‌اید، اما چیزی پشتتان است که اجازه نمی‌دهد بلند شوید. تصمیم می‌گیرید به سمت عقب بخیزید تا شاید راهی پیدا کنید، اما فایده‌ای ندارد. چیز محکمی مسیر را مسدود کرده است. چون می‌توانید نفس بکشید، مطمئن هستید که حتماً راهی به فضای آزاد وجود دارد. هنوز چشم‌هایتان نمی‌بیند. به سمت جلو می‌روید. اشیای اطراف را لمس می‌کنید. زمین از نخاله‌های ساختمانی پوشیده شده و بالای سرتان چیزی مانند آهن است.

تصور اینکه همزمان ناشنوا و نابینا شده‌اید، آزارتان می‌دهد. به خاطر می‌آورید که گوشی موبایل را داخل جیب شلوارتان گذاشتید. بلافاصله آن را بیرون می‌آورید. اگر نور صفحه آن را نبینید، به طور حتم بینایی خود را از دست داده‌اید. چند دقیقه بدون حرکت می‌مانید. هنوز جرئت روشن کردن صفحه موبایل را ندارید. گوشی را مقابل صورتتان می‌گیرید، سپس دکمه باز کردن قفل صفحه را فشار می‌دهید. با دیدن عکس فرزندتان در پس‌زمینه گوشی، گریه‌تان می‌گیرد. با دقت امتحان می‌کنید. هر دو چشمتان می‌بیند. تصمیم می‌گیرید شنوایی‌تان را هم امتحان کنید. داخل فولدرهای گوشی می‌روید و یک فایل موزیک را اجرا می‌کنید. مطمئن می‌شوید که در اثر موج انفجار شنوایی خود را برای چند دقیقه از دست داده بودید.

تصور اینکه دوباره همسر و فرزندانتان را می‌بینید، به شما انرژی می‌دهد. هیچ کدام از دو سیم‌کارت ایرانسل و همراه اول داخل موبایلتان آنتن ندارند. از اینکه سیگنال‌ها قطع شده، تعجب نمی‌کنید. نور صفحه گوشی اطراف را کمی روشن می‌کند. سرتان را بالا می‌گیرید تا شاید بفهمید کجا هستید. ناگهان چیزی به ذهن‌تان می‌رسد. به خاطر می‌آورید که بعد از سقوط ساختمان به داخل آن گودال، به سوی یک تریلی که مقابل کارگاه ساختمانی پارک شده بود دویدید و زیر آن پناه گرفتید.

با تصور این که تمام آن مدت در حال طی کردن طول یک تریلی محصور شده میان تکه‌های جدا شده از ساختمان‌ها بودید و با ناامیدی می‌خواستید تسلیم شوید و بمیرید، خنده‌تان می‌گیرد. به خودتان امیدواری می‌دهید. باز هم با خزیدن به طرف جلو حرکت می‌کنید. چند ثانیه بعد متوجه می‌شوید که مقابلتان هم مسدود است. سعی می‌کنید آجرهای شکسته و تکه‌های سنگ و سیمان و شیشه را کنار بزنید. وقتی احساس می‌کنید که دستتان قسمتی از یک جنازه را لمس کرده، وحشت می‌کنید. چاره دیگری ندارید. جسد را به طرف بالا هل می‌دهید و ناگهان نور مهتاب به صورتتان می‌تابد.



هوا هنوز تاریک است. هیچ کس آن اطراف نیست. احساس گرسنگی می‌کنید. نخاله‌هایی را که روی کاپوت یک سوناتا ریخته کنار می‌زنید و همان‌جا می‌نشینید. موبایلتان هنوز آنتن ندارد و باتری آن در حال اتمام است. احساس خوبی ندارید. نمی‌دانید چه چیزی در انتظارتان است. مطمئن هستید که هنوز خطرات زیادی پیش روی خود دارید و اگر زنده و سالم هستید، به این معنی نیست که نجات یافته‌اید. تعداد کمی از ساختمان‌های دو طرف کوچه سالم مانده‌اند. می‌دانید که در سال‌های اخیر در اثر برداشته‌های غیراصولی از منابع زیرزمینی، سطح آب پایین رفته و خاک زیر ساختمان‌ها پس از زلزله، مانند مجسمه شنی، فرو می‌ریزد. به همین علت است که خیلی از ساختمان‌ها کج شده‌اند یا سقوط کرده‌اند.

در همین لحظه زمین دوباره می‌لرزد. بلافاصله زیر همان اتومبیل پناه می‌گیرید. تصور این که به خاطر یکی از پس‌لرزه‌ها آسیب ببینید، برایتان دشوار است. زخم‌های روی دست و پایتان می‌سوزد. از زمان کودکی که بارها از روی دوچرخه افتادید، تا آن زمان دیگر تجربه چنین وضعیتی را نداشته‌اید. می‌دانید که باکتری‌ها در خاک و گرد و غبار هم وجود دارند و ممکن است از راه زخم‌های روی پوست وارد بدن شوند و حالا نگران هستید که به کزاز دچار شوید. مشامتان به بوی آزاردهنده‌ای که در فضا پیچیده عادت کرده و تنها هر از گاهی آن را احساس می‌کنید. در همین لحظه یادتان می‌افتد که یک کوله‌پشتی همراه داشتید. ترجیح می‌دهید که در روشنایی روز به دنبال آن بگردید، چون

اصلاً دلتان نمی‌خواهد هنگام جست‌وجو میان آوارها دوباره یک جسد دیگر را لمس کنید. همیشه می‌دانستید که اگر در تهران زلزله رخ دهد، به اندازه‌ای بزرگ خواهد بود که بناهای بساز و بفروشی را نابود کند، اما کاری از دستتان ساخته نبود.

نمی‌توانید قبول کنید که شهرداری‌های مناطق تهران در هشت سال اخیر نیز مانند روال معمول گذشته همچنان اجازه داده‌اند ساختمان‌های غیراستاندارد ساخته شود. دو سال قبل یکی از بستگان برایتان تعریف می‌کرد سقف‌های پیش‌ساخته‌ای که شبیه یونولیت است و در ساختمان‌سازی مرسوم شده هنگام حریق گاز سمی و کشنده‌ای از خود منتشر می‌کند، اما با این حال کسی مانع استفاده از آن نمی‌شود.

می‌دانید که به علت وقوع آتش‌سوزی‌های مهیب در مراکز صنعتی و انبارها، هلی‌کوپترهای صلیب سرخ جهانی دید کافی برای پرواز بر فراز تهران را ندارند و بنابراین در نزدیکی ورودی‌های شهر فرود آمده‌اند و در آنجا ده‌ها لودر و بیل مکانیکی و کامیون شهرداری می‌بایست مسیر را برای ورود زمینی نیروهای امدادی هموار کنند. اما اکنون بیرون شهر یک بیلچه هم برای باز کردن راه‌ها وجود ندارد و شهرداری هیچ زمانی در فکر استقرار ماشین‌آلات سنگین راه‌سازی در حاشیه شهر نبوده است.

گره‌ای را می‌بینید که روی زمین به دنبال چیزی برای خوردن می‌گردد. می‌دانید که حتماً زیر آجر و سیمان‌های تکه‌تکه شده، چندین جنازه مدفون شده است. تیغه برف پاک‌کن سوناتا را از پایه جدا می‌کنید و آن را به طرف گربه می‌اندازید تا فرار کند و دور شود. در همین لحظه حالتان بد می‌شود. به این فکر می‌کنید که ممکن است مرده باشید و چیزی که اکنون می‌بینید، فقط خیال باشد. این احساس وحشتناک را بعد از نخستین تجربه عمل جراحی در بیهوشی کامل نیز تجربه کرده بودید. سعی می‌کنید خودتان را آرام کنید و به احتمالات منفی فکر نکنید، اما تنهایی در آنجا کلافه‌تان می‌کند.

نمی‌دانید آفتاب چه زمانی طلوع می‌کند. وقتی به صفحه موبایلتان نگاه می‌کنید تا ساعت را ببینید، متوجه چیزی می‌شوید که باور کردن آن برایتان دشوار است. شما بیش از سه روز بیهوش زیر تریلی بودید، اما تصور می‌کردید که تنها چند ساعت از زلزله گذشته است. دوباره تقویم گوشی را بررسی می‌کنید. حالا می‌فهمید که چرا ساختمان‌ها دیگر در آتش نمی‌سوزند و کسی آن اطراف نیست. دوباره پناه می‌گیرید تا پس لرزه تمام شود.



مطمئن هستید که صدور نسخه‌المثنی برای کارت‌های شناسایی مهمی چون پایان خدمت، شناسنامه و پاسپورت در شرایطی که پایتخت اداری کشور در بحران به سر می‌برد و کسی نمی‌تواند هویت خود را اثبات کند، به سختی امکان‌پذیر است. ترجیح می‌دهید تا زمانی که کوله‌پشتی حاوی مدارک پیدا نشده، آنجا را ترک نکنید. قرار گرفتن آنتن‌های بی‌تی‌اس روی بام ساختمان‌هایی که سقوط کرده‌اند یا در زمین فرو رفته‌اند، بزرگ‌ترین مشکلی است که ترمیم شبکه موبایل را به تاخیر انداخته است. گوشی را خاموش می‌کنید تا باقی انرژی باتری آن حفظ شود، چون می‌دانید وقتی گوشی در جست‌وجوی سیگنال باشد، انرژی بیشتری مصرف می‌کند.

حدود یک ساعت بعد با روشن شدن هوا به طرف جایی می‌روید که حدس می‌زنید کوله‌پشتی از دستتان افتاده باشد. زودتر از چیزی که تصورش را می‌کردید آن را پیدا می‌کنید. نور خورشید حقایق تلخ را برایتان آشکار می‌کند. ساختمانی که در آن زندگی می‌کردید کامل سوخته و فرو ریخته است. نمی‌دانید چه زمانی دوباره می‌توانید صاحب یک خانه شوید و بیمه تا چه اندازه‌ای به شما کمک خواهد کرد. همه چیز نابود شده است. باید تمام وسایل زندگی‌تان را دوباره بخرید، اما افسوس می‌خورید چون بچه‌ها دیگر کوچک نمی‌شوند تا از آنها عکس بگیرید.

با احتیاط سعی می‌کنید از میان میلگردها و ساختمان‌های متلاشی شده که کوجه را تبدیل به ویرانه کرده، راهی به سمت خیابان اصلی پیدا کنید. بعضی از بناها داخل زمین فرو رفته‌اند و بوی فاضلاب اطراف آنها شدید است. وقتی درخشیدن خرده شیشه‌های روی زمین را می‌بینید، سعی می‌کنید بیشتر مراقب کفشتان باشید تا پاره نشود. ناگهان به خاطر می‌آورید که از سه روز قبل آب نوشیده‌اید، اما ابتدا باید به دنبال راهی برای برقراری تماس با همسرتان باشید. کرکره آهنی سوپرمارکت به شعاع یک متر بریده شده و کسی آن اطراف نیست. خم می‌شوید و داخل می‌روید. تمام

قفسه‌ها خالی است و در یخچال هم چیزی پیدا نمی‌شود. به خاطر می‌آورید که ورودی انبار پشت قفسه‌های انتهایی فروشگاه است. بارها کارگرها را دیده بودید که داخل آن می‌رفتند. به امید یافتن یک بطری آب معدنی داخل انبار می‌روید، اما آنجا هم خالی است. همه چیز را برده‌اند. در شرایطی که آب و گاز و برق قطع است، حتی گونی برنج و بسته‌های حبوبات و بطری‌های روغن مایع را هم غارت کرده‌اند.

وقتی می‌خواهید از آنجا خارج شوید، از پشت یک دسته پالت که گوشه انبار روی هم افتاده، صدایی شبیه نفس کشیدن کسی با بینی‌های کیپ می‌شنوید. با احتیاط جلو می‌روید و یک دختر حدود ۲۰ ساله را می‌بینید که با لباس خواب آنجا پناه گرفته است. او به شما زل زده و رنگش پریده است. می‌گویید که برای پیدا کردن آب به آنجا آمده‌اید. دختر همان‌طور که نشست، با صدایی آهسته برایتان تعریف می‌کند که وقتی زلزله رخ داد و از خانه خارج شد، دو مرد شبیه اوباش به طرف او حمله کردند و از آن هنگام تاکنون در ساختمان‌ها پنهان شده و جرئت نمی‌کند قدم بیرون بگذارد.

می‌دانید که تنها ماندن در آنجا خطرناک است. دختر را با اصرار از روی زمین بلند می‌کنید، اما می‌گوید که دیگر با آن لباس قدم در خیابان نمی‌گذارد. به او قول می‌دهید که خیلی زود برایش لباس تهیه کنید، اما قبول نمی‌کند. به ناچار تنهایی راهتان را ادامه می‌دهید. به این فکر می‌کنید که اگر روزی حجاب اختیاری می‌شد، گروهی از مردم مانند ببرهای گرسنه به جان بقیه می‌افتادند. با آن که نگران هستید، اما از سوپرمارکت خارج می‌شوید.

وقتی به خیابان اصلی نزدیک می‌شوید، صدایی شبیه به آبشار به گوش می‌رسد. درخت‌های خیابان ولی‌عصر شکسته و تنه آنها روی زمین افتاده و مسیر را مسدود کرده است. صدای ترسناک اره موتوری از دور به گوش می‌رسد. تعدادی از درخت‌ها هم روی ساختمان‌ها سقوط کرده‌اند. پیشتر می‌دانستید که به دلیل ریخته شدن مواد شیمیایی شوینده مانند وایتکس و پودرهای شوینده داخل جوی آب خیابان‌ها، درخت‌های خیابان ولی‌عصر بیمار شده‌اند و توان ایستادن را از دست داده‌اند. به خاطر بوی تعفن جنازه‌هایی که زیر آوار مانده‌اند، حالت تهوع دارید.

در این لحظه چند مرد و زن را می‌بینید که به صورت گروهی با یکدیگر حرکت می‌کنند و داخل ساختمان‌ها و مغازه‌ها می‌روند. وقتی بیشتر دقت می‌کنید، متوجه می‌شوید که آنها هر چیز به درد بخوری که کم‌حجم است را برمی‌دارند و داخل گونی‌های بزرگی که همراه دارند قرار می‌دهند. ناگهان نگرانی تمام وجودتان را فرا می‌گیرد. با عجله داخل پارکینگ یک ساختمان می‌روید و به دور از چشم دیگران داخل کوله‌پشتی خود را نگاه می‌کنید. تصور این که شاید غارتگران مدارک شما را از داخل کوله‌پشتی دزدیده باشند، برای چند لحظه شما را دیوانه می‌کند. حالا از این که آن را زیر آوار پیدا نکرده بودند، خوشحال هستید.



سر خیابان سی و دوم گاندی، یک لوله شکسته و آب مانند فواره از آن بیرون می‌زند. جمعیت زیادی در آنجا جمع شده‌اند. ناگهان می‌بینید که کمی دورتر زن و مردی با یکدیگر درگیر شده‌اند و کسی از میان مردم نیز دخالتی نمی‌کند. قدم‌هایتان را تندتر می‌کنید تا از کتک خوردن زن جلوگیری کنید. وقتی جلو می‌روید و سعی می‌کنید تا مرد را از او جدا کنید، ناگهان یک کلت را از زیر پیراهنش خارج می‌کند و روی سرتان می‌گذارد. باورتان نمی‌شود که در چنین موقعیتی قرار گرفته‌اید. دست‌هایتان را بالا می‌برید و با فریاد عذرخواهی می‌کنید و چند قدم عقب می‌روید. مرد یک گالن آب را از دست‌های زن می‌قاپد، سپس از آنجا دور می‌شود.

جلو می‌روید، زن که صورتش زخمی شده و از دهانش خون می‌آید، می‌گوید که آن مرد گالن آب او را دزدید. برایتان دور از انتظار نبود که پس از وقوع یک بحران بزرگ، کنترل تهران مانند عراق و لیبی به دست افراد مسلح بیافتد. یاد زمانی می‌افتید که یک افسر پلیس راهنمایی و رانندگی گفت هر موتورسواری را در خط ویژه اتوبوس متوقف می‌کنند کارت شناسایی یک نهاد را نشان می‌دهد و از اعمال قانون فرار می‌کند. همیشه از اینکه گروهی از جامعه خود را برتر و مهم‌تر و جدا از دیگران می‌دانند، وحشت داشتید. در همین لحظه این فکر که ممکن است همسرتان برای پیدا کردن شما در این شرایط به تهران بیاید، شما را نگران می‌کند.

از شدت گرسنگی و تشنگی نمی‌توانید فکر کنید. توان شکافتن جمعیت برای رسیدن به آب را هم ندارید، اما چاره‌ای

نیست. تعدادی از زن‌هایی که دور لوله شکسته جمع شده‌اند، روسری و مانتو ندارند. ناگهان به یاد دختری می‌افتید که در انباری پنهان شده است. اطراف را نگاه می‌کنید. متوجه می‌شوید که فروشگاه لوازم خانگی و داروخانه آن طرف خیابان هم غارت شده است. باید آب بنوشید و مقداری هم برای آن دختر ببرید. از داخل کوله‌پشتی یک کیسه پلاستیکی زیپ کیپ که سند اتومبیل داخل آن بود را بیرون می‌آورید و جمعیت را کنار می‌زنید. وقتی می‌بینید که مردم بدون رعایت نوبت و احترام به سمت آب هجوم آورده‌اند، تعجب نمی‌کنید. پیشتر همیشه با دیدن رفتار خیلی از راننده‌ها هنگام روبه‌رو شدن با چراغ چشمک‌زن تقاطع‌ها به این فکر می‌کردید که اگر روزی آنها زیر فشار و تهدید قرار گیرند، یکدیگر را قورت خواهند داد. فرصت ندارید که ابتدا دست‌های کثیفتان را بشویید. وقتی مشغول خوردن آب می‌شوید، ناگهان کسی از میان جمعیت چیزی به سرتان می‌کوبد.



«می‌شنوی...؟ صدای من را می‌شنوی؟»

چشم‌هایتان را باز می‌کنید. روی زمین افتاده‌اید و دو دختر بالای سرتان هستند. باورتان نمی‌شود که دوباره بیهوش شده‌اید. با نگرانی به دنبال کوله‌پشتی می‌گردید. مطمئن می‌شوید که هنوز روی شانه‌هایتان است. دخترها سعی می‌کنند اطرافتان را خلوت کنند. یکی از آنها با لیوان پلاستیکی یک‌بار مصرف به شما آب می‌دهد. آن را می‌نوشید و می‌گویید که باز هم می‌خواهید. وقتی بعد از نوشیدن لیوان هشتم سیراب شدید، سعی می‌کنید بلند شوید و بایستید، اما هنوز سرتان گیج می‌رود.

دخترهای جوان می‌گویند که یک زن از میان جمعیت با سنگ به سرتان ضربه زد تا کیسه پلاستیکی که در دست داشتید را بردارد. باور کردن این رخدادها برایتان دشوار است. به آنها می‌گویید زمانی که شاهد بودید مردم تهران برای کمک به آسیب‌دیدگان زلزله آذربایجان شرقی در مراکز انتقال خون صف‌های طولانی تشکیل داده بودند، به وضعیت جامعه خوش‌بین‌تر شده بودید، اما حالا نظرتان دوباره برگشته است.

داخل کوله‌پشتی را نگاه می‌کنید. همه چیز سر جایش است. به خاطر آب از دو دختر تشکر می‌کنید و می‌گویید که برای جبران محبتشان حاضر هستید هر کمکی از دستت‌تان ساخته‌تان است، برایشان انجام دهید یا گالن‌های آبی که همراه دارند را برایشان تا مقصد ببرید. آنها می‌گویند که هنگام راه رفتن در خیابان احساس امنیت نمی‌کنند و در مسیر خانه تا آنجا با چند گروه خلافکار مواجه شده‌اند.



وسط انباری سوپرمارکت ایستاده‌اید و آن دختر دیگر پشت کارتن‌ها نیست. امیدوار هستید که به خواست خودش آنجا را ترک کرده باشد. نمی‌توانید به او فکر نکنید. همراه دخترهایی که تازه با آنها آشنا شده‌اید، به طرف محل اقامتشان می‌روید. در میان راه سه جوان را می‌بینید که با لباس‌های غیر شهری مشغول غارت مغازه‌ها هستند و دو قاطر با همراه دارند. هر حیوان دو گونی بزرگی را حمل می‌کند و داخل آن پر است. پیشتر بارها قاطر‌ها را در ده و ننگ و دربند دیده بودید، اما حالا به خاطر مسدود بودن معابر این چهارپایان به وسیله نقلیه مورد استفاده غارتگران تبدیل شده‌اند.

«تیوا» ۳۰ ساله است و خواهرش «تارا» دو سال از او کوچک‌تر است. هیچ‌کدام هنوز ازدواج نکرده‌اند و با پدر و مادر بازنشسته خود در یوسف‌آباد زندگی می‌کنند. تارا می‌گوید که با رخ دادن زلزله پیدا کردن همسر مورد نظرش ده سال عقب افتاده است. سعی می‌کنید بدون فکر کردن به نگرانی‌هایتان لب‌خند بزنید تا روحیه آنها را خراب نکنید.

تیوا با دیدن یک گروه غارتگر دیگر می‌گوید که پیشتر انتظار وقوع چنین رخدادهایی را نداشته است. شما می‌گویید وقتی سهمیه‌بندی بنزین اعلام شد و گروهی از شهروندان تهران در جایگاه‌های سوخت‌رسانی تجمع کردند، در برخی نقاط خشونت و خرابی به بار آمد. سپس تعریف می‌کنید که صدها نفر فروشگاه شهروند حکیمیه را غارت کردند و حتی یک اسکاچ ظرف‌شویی هم در قفسه‌ها باقی نمانده بود. دو خواهر با تعجب می‌گویند که از این ماجرا خبر نداشتند. به

آنها می گویند دوستان دیده بوده یک مرد در حالی از شهروند حکیمیه خارج شده که دو گونی برنج در دست داشته و مانند کارتون تاموجری چند متر سوسیس را دور گردن خود پیچیده بوده و ادامه آن به طول سه متر به دنبالش روی زمین کشیده می شده است. تیوا و تارا با شنیدن این ماجرا می خندند.

مرور اتفاقات گذشته عصبانیت شما را بیشتر می کند. در سالهای گذشته حتی یکبار هم یک هتل و یا مرکز خرید بزرگ برای محک زدن آمادگی نیروهای امدادی و شهروندان تخلیه اضطراری نشد و مسئولان هم تجربه چنین شرایطی را نداشتند. به خاطر دارید که شامگاه پنجشنبه ۱۸ خردادماه ۹۱ در ساعت ۲۲:۱۸ دقیقه مردم برای نخستین بار شاهد ظاهر شدن پدیده نوری ناشناخته ای در آسمان بودند که هیچ کسی منشا آن را نمی دانست. نخستین فرضیه ای که در ذهن مردم نقش بست، حمله نظامی اسرائیل به ایران بود. این اتفاق تا اندازه ای عجیب بود که از سوی دیگر، طبق گزارش پلیس اسرائیل، مردم این منطقه نیز وحشت زده پس از ترک منازل خود به خیابانها رفته و تصور کرده اند که شاهد حمله موشکی ایران هستند. فرضیه دیگری که گروه دیگری در جامعه به آن اعتقاد داشتند، تلاش موجودات بیگانه فضایی برای برقراری تماس با کره زمین یا حمله به آن بود. در شرایطی که نور ناشناخته از همه شهرهای ایران قابل مشاهده بود، آغاز جنگ جهانی سوم منطقی ترین احتمالی بود که مردم می توانستند باور کنند.

با توجه به رخ دادن این اتفاق در ساعات پایانی شب و تعطیل بودن اکثر رسانه ها، سکوت خبرگزاریها و مسئولان دولتی مردم را مجاب کرد که اتفاقی ماورالطبیعه رخ داده و پاسخی برای آن پیدا نمی شود. این هراس در همه شهرهای کشور احساس شد و بسیاری از مردم نماز آیات اقامه کردند. از آنجایی که گستردگی وحشت عمومی و حضور مردم مضطرب در خیابانها می توانست منجر به رخ دادن ناآرامی های شهری شود، تلاش مسئولان خبرنگاران در شبکه های اجتماعی و مسنجرها برای یافتن دلیلی مستند برای توجیه علمی این رخداد آغاز شد. اما در این زمان اتفاق دیگری اضطراب مردم را افزایش داد. خبرگزاری فارس با انتشار عکسی از یک سرباز نظامی در حال کار با وسیله ای عجیب شبیه بازو کا، از اجرای موفق آزمایش غافلگیرانه پدافند غیرعامل خبر داد.

با توجه به مشخص بودن پدافند غیرعامل و تفاوت آن با پدافند عامل، این خبر عجیب کاربران اینترنتی را بیشتر درباره ماجرا کنجکاو کرد و احتمال قدرت نمایی نظامی بین کشورها قوت گرفت. زیرا پس از انتشار این خبر، وزیر دفاع روسیه نیز اعلام کرد یک موشک جدید قاره پیما را آزمایش کرده است. سردرگمی مردم درباره ماهیت نور عجیب در آسمان تا صبح روز بعد که خبرگزاریها گزارش رسانه های روسی را تایید کردند ادامه داشت و در نهایت فرضیه های وقوع جنگ جهانی سوم و حمله موجوات فضایی فراموش شد.

در آن هنگام گروهی از کارشناسان رسانه با نوشتن نامه ای خطاب به رئیس جمهور چند نکته مهم را مطرح کردند. مردم ایران تاکنون در زندگی خود شاهد سقوط شهاب سنگ یا تخلیه سوخت موشک بالستیک در آسمان نبوده اند و اگر به دنبال سکوت رسانه ها و مسئولان مردم در خیابانها و میدانهای شهرهای کشور ازدحام می کردند، هیچ سازمانی مسئولیت کنترل اوضاع و اتفاقات پس از آن را بر عهده نمی گرفت.

از سوی دیگر، اگر آن شب به هر دلیلی اینترنت کشور دچار مشکل می شد، مردم آن رخداد را با پرتاب موشک بالستیک روسیه و سفر رئیس جمهور به کشور چین برای دیدار با مسئولان کشورهای عضو سازمان شانگهای مرتبط می پنداشتند. در این میان سازمان فضایی ایران در واکنش به پدیدار شدن شیء نوری ناشناس در آسمان سکوت اختیار کرد. کارشناسان در آن نامه به رئیس جمهور گفتند که نمی دانند تا چه زمانی صلاح امنیت ملی در «سکوت» مقابل وقایع است و درک نمی کنند رسانه های دولتی و نیمه دولتی که با بودجه های میلیاردی اداره می شوند، چرا باید شبها تعطیل باشند. حتی، سازمان پدافند غیرعامل کشور که خود می بایست مجری آرامش فضای کشور باشد با انتشار یک خبر عجولانه ابهامات یک ماجرای عجیب و ناشناخته را چند برابر کرده بود.

تارا و تیوا از شنیدن حرفهای شما تعجب می کنند و می گویند که هیچ وقت درباره این موضوعات فکر نکرده بودند. به آنها می گویند که خیلی از مسئولان هم هرگز به اتفاقات سه روز گذشته فکر نکردند. سپس اشاره می کنید که گروهی از محققان ژاپنی در پروژه ای پنج ساله گسل های تهران و احتمال وقوع زلزله را بررسی کردند و هشدار دادند که شمار قربانیان دو روز پس از واقعه به چند میلیون نفر می رسد، اما کسی اهمیتی به آن نداد.

مردم مجبور هستند خودشان بدون امکانات میان آوار به دنبال پیکر اعضای خانواده یا همسایه‌های خود بگردند. با چند شهروند صحبت می‌کنید. هنوز مسیرهای ارتباطی درون شهری مسدود است و کسی نتوانسته خودش را به بستگانش در نقطه دیگری از تهران برساند. خیلی‌ها کنار خیابان روی زمین دراز کشیده‌اند و تعدادی از آنها در اثر ضعف جسمانی وضعیت مناسبی ندارند.

عده‌ای به خاطر سیگار قفل همه کیوسک‌های روزنامه‌فروشی را شکسته‌اند تا اختیار بازار سیاه دخانیات را در دست بگیرند. یک خانواده داخل یک کیوسک گل‌فروشی نشسته‌اند. برایتان عجیب نیست که کسی گل‌های داخل آن را با خود نبرده است. جلوتر می‌روید و می‌بینید که آنها دور هم جمع شده‌اند و بیسکوئیت ساقه طلایی را با رب گوجه‌فرنگی می‌خورند و از بابت داشتن آن خوشحال هستند.

خطوط تلفن ثابت کار نمی‌کند. به دخترها می‌گویید که این اتفاق نتیجه کاشتن کابل‌ها و لوله‌ها در زمین بدون کانال کشی است که همیشه در ایران رایج بوده و ادامه خواهد داشت. تصور اینکه جمعیت هلال‌احمر مانند واقعه آذربایجان شرقی از پذیرفتن کمک‌های بین‌المللی خودداری کند عذابتان می‌دهد. آن زمان با آنکه معاون اول رئیس‌جمهور اعلام کرد ایران کمک‌های جهانی را می‌پذیرد، اما هلال‌احمر به هواپیمای قطری که حامل تیم پزشکی و امدادی بود اجازه فرود در خاک ایران را نداد.

تارا می‌گوید که موبایل‌ها هنوز آنتن ندارند. خانه ویلایی آنها در خیابان ابن‌سینا واقع شده و فاصله زیادی تا آنجا ندارد. سعی می‌کنید با احتیاط قدم بردارید تا ناخواسته جنازه‌ای را لگد کنید. پس از مشاهده یک مجتمع مسکونی که پیشتر دچار حریق شده و چند جنازه سوخته از نرده‌های تراس یکی از طبقات بالایی پیداست، سعی می‌کنید حواس دخترها را به سمت دیگری منحرف کنید تا آن صحنه را نبینند.

وقتی مقابل خانه می‌رسید، خداحافظی می‌کنید و می‌روید. خواهرها از این که آنها را همراهی کردید، تشکر می‌کنند. هنوز چند قدم دور نشده‌اید که صدای جیغ تارا و تیوا را می‌شنوید. به عقب برمی‌گردید. دو مرد را می‌بینید که با عجله از خانه خارج می‌شوند. تیوا به دنبالشان می‌دود و با گریه فریاد می‌زند که آنها پدر و مادرش را کشته‌اند. در همین لحظه هر دو مرد از زیر پیراهن خود قمه بیرون می‌آورند و به طرف تیوا می‌روند. وقتی یک از آنها یقه او را می‌گیرد، ناگهان صدای شلیک گلوله به گوش می‌رسد. مرد مهاجم دوم سراسیمه به اطراف نگاه می‌کند و شما را می‌بیند که با یک کلت به سوی او نشانه رفته‌اید. قبل از این که فرار کند، پای او را هدف می‌گیرید و شلیک می‌کنید.

تیوا با حیرت شما را نگاه می‌کند. او با به داخل خانه می‌روید. تارا بالای جنازه غرق در خون پدر و مادرش زانو زده و خودش را کتک می‌زند. او با دیدن شما به طرفتان حمله می‌کند و می‌گوید که اگر زودتر به خانه برگشته بود، الان پدر و مادرش زنده بودند. در همین هنگام یک پس‌لرزه خانه را تکان می‌دهد. نمی‌خواهید زیر هیچ سقفی باشید. کلت را دوباره داخل کوله پشتی می‌گذارید و از خانه خارج می‌شوید. تیوا به دنبالتان می‌آید و می‌گوید که می‌ترسد و نمی‌خواهد در آن خانه با خواهرش تنها بماند. برایش توضیح می‌دهید که هیچ نقطه‌ای از شهر امن نیست، اما او التماس می‌کند که تنهایشان نگذارید.



تیوا با تارا صحبت می‌کند تا متقاعد شود که شهر به بهشت خلافکاران تبدیل شده و شما در وقوع آن اتفاق تقصیری نداشتید. در حال روی کاناپه می‌نشینید و به فکر فرو می‌روید. می‌دانید که هیچ‌یک از مردم در خانه ذخیره آب و مواد خوراکی ندارند و از روز بعد اتفاقات بدتری رخ خواهد داد. بدون شک تاکنون انبار فروشگاه‌های بزرگ مانند شهروند، رفاه و هاپیراستار غارت شده و پس از آن نوبت به انبارهای خیابان مولوی و بازار تهران می‌رسد. اما مطمئن نیستید که چیزی از بافت قدیم جنوب شهر باقی مانده باشد.

در همین لحظه تارا مقابلتان می‌ایستد و می‌گوید که چون شما در مرگ خانواده‌اش نقش داشتید، باید از او و خواهرش مراقبت کنید تا بتوانند بستگانشان را پیدا کنند. از آنها می‌خواهید که مدارک مهم و هر چیزی که نیاز دارند را داخل یک چمدان کوچک بگذارند و با خود بیاورند. سپس برای آرام کردن آنها می‌گویید که آپارتمان خودتان در آتش سوخته و جز شناسنامه و پاسپورت و سلاح کمری نتوانستید چیزی از آنجا با خودتان بیاورید و تمام آلبوم‌های

عکس و یادگاری‌ها و کامپیوترتان سوخته و همه گذشته برایتان تبدیل به خاطره شده است. پیش از ترک خانه، یک تخته قالی را روی جنازه‌ها می‌اندازید. تارا می‌خواهد آنها را در حیاط خانه دفن کند، اما شما مخالفت می‌کنید. گریه و التماس دخترها تمام نمی‌شود. به آنها هشدار می‌دهید که وقت زیادی ندارید و باید زودتر آنجا را ترک کنید، اما فایده‌ای ندارد.

پوست دستتان در اثر کار کردن با بیل ملتهب شده و می‌سوزد، اما چاره‌ای ندارید. شما به شرطی حاضر شدید اجساد والدین تارا و تیوا را دفن کنید که خودشان در خانه بمانند و آنجا در باغچه حیاط نباشند. دلتان می‌خواهد زودتر از آنجا بروید. ضربات پیاپی قمه به قلب، کلیه و ریه جنازه‌ها اصابت کرده است. مردهای مهاجم قصد کشتن آن زوج را داشته‌اند و حالا از کشتن آنها اندکی پشیمان نیستید. شک ندارید که از وقوع قتل‌های مشابه دیگر جلوگیری کرده‌اید. هنگام پس‌لرزه محکم یک درخت را می‌گیرید و دلتان می‌خواهد فریاد بزنید. از تکان‌های زمین خسته شده‌اید.

حفر یک گودال تمام می‌شود. فکری به ذهنتان می‌رسد. اگر عرض آن را بزرگ‌تر کنید، می‌توانید هر دو جنازه را با هم دفن کنید و نیازی به کندن چاله دوم نیست. تصور نمی‌کنید که این کار از نظر شرعی درست باشد، اما از آنجایی که آنها زن و شوهر بودند و زمان زیادی برای ادامه بیل زدن ندارید، تصمیم خود را می‌گیرید. چند دقیقه بعد دخترها را صدا می‌زنید تا با والدینشان خداحافظی کنند. امیدوار هستید تا پیش از غروب آفتاب بتوانید به یک نقطه امن برسید.



در یکی از کوچه‌های انتهای خیابان الوند، تیوا و تارا به ساختمان دو طبقه‌ای که سالم است و زلزله به آن آسیبی نرسانده خیره می‌شوند. اطراف را نگاه می‌کنید. کوچه خلوت است. دکمه زنگ را فشار می‌دهید. تیوا به شما یادآوری می‌کند که برق هنوز وصل نشده است. چند ثانیه بعد خودتان را به آیفون نزدیک می‌کنید و می‌گویید که می‌دانید آنجا خانه امن است و باید همین حالا داخل شوید. خواهرها به شما نگاه می‌کنند. وقتی مطمئن می‌شوید که قرار نیست کسی شما را به داخل راه دهد، ناگهان فریاد می‌زنید: «باز می‌کنی یا همه مردم را خبر کنم که اینجا چه خبر است؟» در همین لحظه در باز می‌شود.



نگهبان خانه امن شما را به خاطر می‌آورد، اما نمی‌دانید که این آشنایی به چه زمان و مکانی برمی‌گردد. از او می‌خواهید که تلفن ماهواره‌ای را در اختیارتان بگذارد و از دخترها پذیرایی کند. نگهبان گوشی را به شما می‌دهد و داخل آشپزخانه می‌رود. موبایل همسرتان آنتن ندارد. کلافه می‌شوید و این بار با خانه خواهر همسرتان در شهرستان تماس می‌گیرید. او با شنیدن صدای شما جیغ می‌کشد و در حالی که نمی‌تواند جلوی اشک‌هایش را بگیرد، می‌گوید که همه نگران‌تان بودند و همسرتان برای پیدا کردن راهی برای تماس با تهران به شرکت مخابرات شهر رفته است. به او می‌گویید که حالتان خوب است و تا زمان آرام شدن فضا و باز شدن راه‌ها پیش دوستان خود می‌مانید. تماس را قطع می‌کنید. دلتان می‌خواست می‌توانستید با همسرتان صحبت کنید.

تیوا و تارا در آشپزخانه پشت میز نشسته‌اند و مشغول خوردن کنسرو لوبیا به همراه نان سوخاری هستند. کنار آنها می‌نشینید و خودتان هم مشغول می‌شوید. وقتی نگهبان رادیو را از روی میز برمی‌دارد تا آن را روشن می‌کند، می‌گویید که شنیدن گزارش‌ها و وعده‌های دروغ صدوسیما ذهنتان را به هم می‌ریزد. درباره واقعه‌ای که رخ داده صحبت می‌کنید. همه چیز گویای آن است که آشوب بیشتر مناطق شهر را فرا گرفته است.

نگهبان می‌گوید که پاک‌سازی مسیرهای اطراف ساختمان وزارت کشور یک روز کامل طول کشیده و همین نشان می‌دهد که باز شدن معابر اصلی و بزرگراه‌ها به زمان زیادی نیاز دارد. به دخترها می‌گویید که همیشه وقتی اتوبوس‌ها در جاده‌ها تصادف می‌کنند، تعداد مصدومان و مسافرهایی که در گزارش پلیس ثبت می‌شود با آمار شرکت مسافری یا راننده تناقض دارد، چون گروهی از افراد محلی به امید درمان رایگان یا گرفتن غرامت خودشان را به محل حادثه می‌رسانند و میان مصدومان می‌نشینند. حالا هم شک ندارید که امدادسانی به شهروندان تهرانی و گروه‌هایی که از

اطراف به آنجا آمده‌اند از بزرگ‌ترین مشکلات هلال احمر خواهد بود. گوشی موبایل الثریا را برمی‌دارید و داخل یکی از اتاق‌ها می‌روید. تیوا و تارا خیلی دلشان می‌خواهد بدانند شغل شما چیست، اما ترجیح می‌دهند سوال نپرسند. نگهبان به آنها خیره می‌شود و به این فکر می‌کند که بالاخره چه زمانی آرامش به پایتخت بازمی‌گردد.

پیشتر در شهریورماه سال ۱۳۸۳ برای چهار روز در آن خانه امن اقامت داشتید و نگهبان همان زمان شما را دیده بود. به خاطر می‌آورید که علاوه بر اتصال شبکه برق ساختمان به یوپی‌اس، در زیرزمین نیز یک ژنراتور داخل اتاقکی ضدصدا نگهداری می‌شود و منبع آب نیز به اندازه‌ای ذخیره دارد که حمام کردن شما مشکلی برای آن ایجاد نکند. پیش از دوش گرفتن داخل کشوی کنار تخت به دنبال شارژری برای موبایل‌تان می‌گردید.

نیم‌ساعت بعد، که از اتاق خارج می‌شوید نگهبان می‌گوید که دخترها کمی گریه کردند و حالا هم خوابیده‌اند. با او به طرف راه‌پله می‌روید. وقتی به روی بام می‌رسید، روزهای نخست پس از حمله ارتش ایالات متحده به عراق در ذهن‌تان تداعی می‌شود. ده‌ها نقطه از شهر آتش گرفته و دود سیاه آسمان را پوشانده است. هر ساختمان باید به اندازه یک صدم ارتفاع خود از بنای کناری فاصله داشته باشد، اما در بسیاری از مناطق تهران ساختمان‌ها به هم چسبیده‌اند و حالا مانند دومینو یکی پس از دیگری فرو ریخته‌اند. به نگهبان می‌گویید که باید تا آرام شدن اوضاع از خواهرها مراقبت کند و در صورتی که اتفاقی رخ داد، آنها را به داخل پناهگاه زیرزمینی هدایت کند.

اتاق اسلحه و مهمات در طبقه دوم خانه امن واقع شده و با در ضدسرقت و قفل الکترونیکی محافظت می‌شود. نگهبان می‌گوید که نمی‌توانید چیزی از آنجا خارج کنید. بدون توجه به حرف او، یک چراغ‌قوه، چند عدد باتری، تعدادی دستبند پلاستیکی و شوکر الکتریکی برمی‌دارید. داخل کمد اتاق اقامت میهمان را می‌گردید تا شاید لباسی مناسب خودتان بیابید. هوا رو به تاریکی است و برای خداحافظی از دخترها فرصت ندارید. کوله‌پشتی را که حالا سنگین‌تر شده، برمی‌دارید و خانه امن را ترک می‌کنید.



وزارت کشور در سال ۸۸ تصمیم گرفت تا برای ارزیابی توان عملیاتی ستاد مدیریت بحران کشور در برابر وقوع زلزله احتمالی تهران یک سناریوی خیالی را اجرا کند. براساس این طرح، ساعت ۲۳ بیستم اسفندماه زلزله‌ای با بزرگی هفت ریشتر به عمق ۲۵ کیلومتر در منطقه بومهن و در مجاورت گسل شمال تهران رخ داده بود. همزمان به تمامی دستگاه‌ها و نهادهای مسوول و اعضای کمیته بحران از طریق اس‌ام‌اس اطلاع‌رسانی شد تا به سرعت خود را به اتاق بحران در ساختمان استانداری تهران برسانند.

هرچند قرار بود این سناریو محرمانه باشد، اما عده‌ای از اعضا می‌دانستند که قرار است چنین اتفاقی رخ دهد و چند خیابان دورتر از محل استانداری داخل اتومبیل منتظر نشسته بودند تا خودشان را دقیقاً بعد از دریافت اس‌ام‌اس به آنجا برسانند. برخی مسوولان با این تصور که پیام ارسال شده دروغ سیزده است به آن اهمیتی ندادند.

سرانجام مانور مدیریت بحران تهران در حالی به پایان رسید که هیچ نماینده‌ای از سوی سازمان ژئوفیزیک و زمین‌شناسی در مقام یکی از اصلی‌ترین نهادها در وقوع زلزله، نیروی انتظامی و ارتش برای حفظ امنیت، شهرداری تهران، شرکت مترو، شرکت آب و فاضلاب، پلیس راهور، دادگستری و شرکت راه‌آهن در جلسه حضور نداشت. هیچ‌یک از وزاری دولت غیر از شخص وزیر کشور در این بحران حاضر نشدند و پاسخ‌گویی تماس‌های تلفنی هم نبودند، در حالی که می‌بایست حتی شخص رئیس‌جمهور نیز خود را به آن جلسه می‌رساند. حالا هم مطمئن هستید که استانداری تهران پس از وقوع زلزله دچار سردرگمی شده و به علت واقع شدن ساختمان آن در خیابان طالقانی، دسترسی به آنجا بسیار دشوار به نظر می‌رسد.



نیروی زمینی سپاه امنیت اطراف ساختمان وزارت کشور را بر عهده گرفته و خیابان فاطمی را مسدود کرده است. وقتی می‌بینید که یکی از سربازها بیسیم به دست دارد، به طرف او می‌روید. هماهنگی‌ها برای ورودتان به ساختمان حدود نیم‌ساعت طول می‌کشد.

به محض ورود به اتاق بحران، متوجه می‌شوید که همه به شما خیره شده‌اند. با عصبانیت می‌گویید که پیشتر بارها درباره این وضعیت هشدار داده بودید، اما همه می‌گفتند بهتر است دعا کنیم که در تهران زلزله نیاید. برخی به شما اعتراض می‌کنند که اگر دلتان به حال مردم می‌سوخت، سمت خود را ترک نمی‌کردید. به آنها می‌گویید که تا وقتی مدیران به میز خودشان و نان رساندن به فامیل‌هایشان و گرفتن ویزای کانادا فکر می‌کنند، هیچ چیزی درست نمی‌شود. پس از این حرف شما، چند مقام آن را توهین‌آمیز می‌دانند و با حضورتان در آنجا مخالفت می‌کنند. ترجیح می‌دهید پاسخی به آنها ندهید؛ بنابراین اتاق بحران را ترک می‌کنید. یکی از مسئولان وزارت کشور که نام و سمت او را به خاطر نمی‌آورید در راهرو دنبالتان می‌دود و می‌گوید که باید برگردید. شما می‌گویید وقتی هشدار دادید که به کار گماردن سربازان وظیفه در نقش ماموران عملیاتی نیروی انتظامی اشتباهی بزرگ است چون آنها خود را به خطر نمی‌اندازند و فقط به پایان دوره خدمتشان فکر می‌کنند، خیلی‌ها این صحبت‌هایتان را کذب خواندند و با شما مخالفت کردند، اما کمی بعد به درستی حرفتان پی بردند. او گفته‌های شما را تایید می‌کند و می‌گوید بارها اتفاق افتاده که سربازهای وظیفه پس از پایان خدمتشان اطلاعات محرمانه مراکز حساس را در جامعه منتشر کرده‌اند، اما حالا نباید این بحث‌ها را پیش کشید، چون به کمک شما نیاز دارند.

وقتی به اتاق بحران برمی‌گردید، این بار همه زیرچشمی به شما نگاه می‌کنند. با آنکه می‌دانید این کار بی‌احترامی به دیگران است، اما روی میز می‌نشینید تا گزارش‌های طبقه‌بندی شده را مطالعه کنید. همان طور که فکر می‌کردید، روز بعد از زلزله ورودی‌های شهر مسدود شده بود و نیروهای امدادی خارجی دیر توانستند خودشان را به مناطق بحرانی برسانند. سازمان آتش‌نشانی نیز برای خاموش کردن حریق‌ها در شهر با مشکل تامین آب مواجه شده است.

در چند منطقه از شهر کانون‌های امن ایجاد شده و نیروهای وزارت بهداشت در آن تجمع کرده‌اند اما باقی مناطق به حال خود رها شده است. بازار تهران به شدت آسیب دیده و هنوز شاهد نبرد نیروهای پلیس با غارتگران است. تاکنون حدود ۳۱ امدادگر و آتش‌نشان، سه تکنسین اورژانس و بیش از ۷۰ مامور نیروی انتظامی جان خود را در حوادث گوناگون یا درگیری با مردم از دست داده‌اند. در میان گزارش‌ها آمار تلفات شهروندان ثبت نشده است. ستاد بحران شهرداری گزارش کرده که چند ایستگاه آتش‌نشانی فرو ریخته و کلانتری‌هایی که در ساختمان‌های فرسوده واقع شده بودند نیز با خاک یکسان شده‌اند.

سازمان هواپیمایی کشوری آسیب بخشی از باند مهرآباد را تایید و اعتراض کرده که پایگاه یکم شکاری نیروی هوایی ارتش اختیار این فرودگاه را در دست گرفته و پروازهای غیرنظامی در آن به سختی انجام می‌شود. همچنین مراقبت پرواز تهران نیز تاکنون هلی‌کوپترهای امداد رسانی را به استادیوم‌های آزادی در غرب و تختی در شرق هدایت کرده است.

آشفتگی در مدیریت بحران در حدی است که بانک مرکزی از روز قبل چندین مرتبه درخواست کمک اضطراری داده است. خزانه جواهرات ملی در خیابان فردوسی محل نگهداری از مجموعه جواهرات گران‌بهای است که تاکنون ارزش واقعی یا تقریبی آن محاسبه نشده و همین شما را نگران می‌کند. امیدوار هستید که برای جلوگیری از وقوع سرقت گنجینه‌های ملی خیلی دیر نشده باشد. بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی اتومبیل‌های کلاسیک موجود در جاده مخصوص کرج را در اختیار دارد. قیمت خودروهای سلطنتی این مجموعه نیز نامشخص است و تاکنون مشتریان زیادی از سراسر دنیا به دنبال آن بوده‌اند.

نماینده نیروی انتظامی در اتاق بحران حضور دارد. از او می‌پرسید که برای مراقبت از موزه‌ها چه تدابیری را اتخاذ کرده‌اند. پاسخی که می‌شنوید راضی‌کننده نیست. به او می‌گویید که در جریان انقلاب مصر تعدادی از موزه‌های قاهره مورد هجوم مردم و سرقت قرار گرفتند و شک ندارید که این اتفاق در تهران هم تکرار می‌شود. اعضای اتاق بحران وقتی تردید نماینده نیروی انتظامی را می‌بینند، از سپاه برای کمک به حراست بانک مرکزی کمک می‌گیرند. فرمانده کل سپاه در سال ۸۵ گفته بود که زلزله تهران یکی از پنج خطر اصلی تهدیدکننده کشور است.

این را می‌دانید که اگر همزمان با باز شدن معابر امنیت محله‌ها تامین نشود، دامنه غارتگری‌ها به سرقت بنزین از اتومبیل‌های پارک شده و اموال شرکت‌ها و خانه‌ها می‌کشد. در آن شرایط شهروندان برای حفظ اموال و محافظت از خود به سلاح‌های سرد یا حتی گرم رو می‌آورند و آمار تلفات غیرنظامی بالا می‌رود. از ستاد مشترک ارتش می‌خواهید که امنیت پارکینگ‌های عمومی را برای پیشگیری از فعالیت اوراقچی‌ها تامین کند. به این فکر می‌کنید که از وقتی

در ساختمان وزارت کشور هستید، پس لرزه‌ای را احساس نمی‌کنید. ساعت ۳ بامداد است. هیچ نکته مثبتی در گزارش‌ها نمی‌بینید. چون زلزله در نیمه‌شب رخ داده، هنوز میلیون‌ها شهروند زیر آوار مدفون هستند و شانس زنده بودنشان ناچیز است. بخشی از مسیر خیابان‌های انقلاب و آزادی باز شده، اما هنوز باید از میانبرها تردد کرد. تمام بانک‌ها، صرافی‌ها، طلافروشی‌ها، فروشگاه‌ها و انبارها غارت شده‌اند و صدها مورد تیراندازی افراد غیرنظامی در شهر رخ داده است. در بلوار کریمخان زند گروهی از طلافروش‌ها که نمی‌توانند جواهرات را به خارج از مغازه انتقال دهند، ترجیح داده‌اند همانجا بمانند. به نماینده نیروی انتظامی می‌گویید که ممکن است عده‌ای با توزیع رایگان مایعات و خوراکی مسموم میان مغازه‌دارها یا نگهبان‌ها قصد حمله و سرقت داشته باشند. در حال حاضر رادیو تنها راه اطلاع‌رسانی به مردم است، اما مطمئن هستید که خیلی از شهروندان به آن دسترسی ندارند یا به چیزی که می‌شنوند اهمیتی نمی‌دهند. به خاطر می‌آورید زمانی که انجمن گیاه‌خواران از مردم خواست تا به جای تشکیل صف‌های طولانی برای خریدن مرغ از مواد پروتئینی جایگزین استفاده کنند، رسانه‌هایی چون سایت تابناک این پیشنهاد را مورد حمله قرار دادند و این انجمن را به دستور گرفتن از دولت برای فرو نشاندن استرس جامعه متهم کردند. مقاومت مردم شهرهای گوناگون در برابر پیشنهادات جایگزینی گوشت سفید تا جایی پیش رفت که رادیو چین از آن به عنوان بحران مرغ در ایران یاد کرد و شبکه سی‌ان‌ان ایالات متحده نیز دویدن جمعیت به دنبال کامیون‌های توزیع را مورد تمسخر قرار داد. مطمئن نیستید که اکنون در شرایط بحرانی پس از زلزله شهروندان تهرانی به بیانیه‌های سازمان‌های دولتی اعتماد داشته باشند.

وقتی پوشه گزارش‌های جدید را مقابلتان می‌گذارند، غارت شدن بازار کامپیوتر رضا و پایتخت نخستین موردی است که به چشمتان می‌خورد. فرو ریختن پل فلزی حافظ مسیر خیابان جمهوری را نیز مسدود کرده و کسی از وضعیت فعلی پل کریم‌خان زند خبری ندارد.

شرکت توانیر بخشی از شبکه برق را ترمیم کرده، اما هنوز مشکلات بزرگتری وجود دارد. حدود ۹۰ درصد بیمارستان‌های دولتی به علت فرسودگی فرو ریخته‌اند. تمام اتفاقاتی که در سال‌های گذشته کارشناسان نسبت به وقوع آن هشدار داده بودند حالا رخ داده و کنترل را از دست همه خارج کرده است. حتی بخشی از نیروهای امدادی و کارکنان اداری اورژانس و آتش‌نشانی صبح روز بعد سر کار خود حاضر نشده‌اند و به احتمال زیاد فرار کرده‌اند.

گزارش وزارت امور خارجه حاکی از آن است که وقتی گروهی از مردم در منطقه پاسداران به سوی مرسدس سفیر عربستان سعودی هجوم برده‌اند، راننده سیستم دفاعی روغن‌پاش را فعال کرده و ده‌ها تن در این حادثه به سوختگی دچار شده‌اند. به دنبال این رخداد، نیروی انتظامی و نه‌های پلیس دیپلماتیک و گشت ارشاد را برای انتقال کارکنان خارجی سازمان‌های بین‌المللی و سفارتخانه‌ها به فرودگاه پیام به کار گرفته است. هنوز فهرست مسئولان کشور که آسیب دیده یا کشته شده‌اند منتشر نشده و ممکن است تا عادی شدن شرایط هرگز به وزارت کشور ارسال نشود. هر سازمان طبق میل خود عمل می‌کند و فرماندهی واحد وجود ندارد. از سوی دیگر شهردار تهران باز هم دفتر کارش را ترک کرده و در راستای مدیریت میدانی که خود را میدعی آن می‌داند، به سطح شهر رفته و طی یک حادثه به شدت آسیب دیده و راهی بیمارستان شده است. اینکه سقوط جرثقیل در حاشیه‌ی مهار طغیان رود کن برای او تجربه نشده بود، شما را متعجب نمی‌کند.

وقتی از کسانی که در اتاق بحران هستند می‌پرسید اکنون چه کسی وظایف شهردار را بر عهده دارد، همه به شما نگاه می‌کنند و کسی حرفی نمی‌زند. حتی خبری از زنده ماندن او در دست نیست. چند دقیقه بعد وقتی در یک گزارش می‌خوانید که تونل توحید نیز فرو ریخته، باز هم بی‌توجهی همه به پیش‌بینی‌های گذشته برایتان زنده می‌شود. در همین لحظه با شنیدن صدای صلوات به خودتان می‌آیید.

همه از وصل شدن خطوط ارتباطی تلفن همراه خوشحال هستند و به یکدیگر تبریک می‌گویند. اما مطمئن هستید که این خوشحالی فقط تا چند دقیقه دیگر دوام دارد. به علت حجم بالای ترافیک شبکه، ظرفیت بسیار پایین است و شهروندان با آن که سیگنال را روی موبایل‌شان دریافت می‌کنند، اما قادر به برقراری تماس نخواهند بود. به خاطر می‌آورید که گوشی خود را در خانه امن جا گذاشته‌اید.

آنتن‌های ماهواره بسته به ظرفیت ارتباط خود حدود یک درجه امکان جابه‌جایی دارند، اما به هنگام تکان‌های زلزله جهت آن تغییر می‌کند و نیاز به تنظیم دوباره دارند. اکنون کلیه ارتباطات اینترنتی کشور قطع شده و هنوز دیش‌های

بومهن دوباره در موقعیت اصلی خود قرار نگرفته‌اند. با وجود آن که تاسیسات آن مرکز به علت ظرفیت پایین تنها برای برقراری ارتباطات اضطراری و خاص کاربرد دارد، اما از سوی دیگر نگران هستید که آسیب دیدن مسیر فیبر در اثر رانش زمین به علت قرار نگرفتن شبکه آن داخل داکت، باعث تداوم قطعی ارتباط اینترنت کل کشور شود.

پالایشگاه نفت تهران دچار حریق شده، اما وزارت نفت هیچ گزارشی درباره آن منتشر نکرده است. از اینکه وزارت بهداشت برای جلوگیری از اسکان مردم در پارک ارم به علت وجود باغ وحش در آن مجموعه و با هدف پیشگیری از گسترش بیماری‌ها اقدامی نکرده است، حیرت می‌کنید. وقتی متوجه می‌شوید که مدیران چند سازمان از آمبولانس‌ها برای انتقال خانواده‌های خود به مناطق امن بهره گرفته‌اند، دیگر نمی‌توانید خواندن گزارش‌ها را تحمل کنید. در گذشته هربار گفته شد که اگر در تهران زلزله بیاید این اتفاقات رخ می‌دهد، مسئولان گفتند ان‌شا... که این طور نمی‌شود. حالا آنها به خاطر وصل شدن خطوط موبایل خوشحالی می‌کنند. نمی‌دانید جمعیت گرسنه را چطور می‌خواهند اسکان دهند و شکمشان را سیر کنند.

سقف تئاتر شهر و ترمینال‌های جنوب و غرب فرو ریخته است. خطوط راه‌آهن قابل استفاده نیست و نمی‌توان روی قطارهای بین شهری و حتی مترو حساب کرد. مانند زمان جنگ ایران و عراق افراد سوگو توانسته‌اند بازار سیاه ایجاد کنند و کنسرو، نوشابه، کارت شارژ سیم‌کارت‌های اعتباری، باتری، شیرخشک، سیگار، دستمال کاغذی، پوشک بچه و نوار بهداشتی با ۲۰ برابر قیمت واقعی‌شان مبادله می‌شوند. در این میان اقلامی چون بتادین، پماد سوختگی، قرص ژلوفن، بیسکویت‌ها و پاکت‌های آب‌میوه بیش‌ترین قیمت را دارند و به سختی پیدا می‌شوند و به همین علت آمار نزاع‌های خیابانی رو به افزایش است.

با وزارت بهداشت تماس می‌گیرید و درباره آمار تقریبی سقط جنین در مراکز درمانی پرسش می‌کنید. می‌گویند که سازمان بهزیستی هنوز قادر به شناسایی و جمع‌آوری کودکان رها شده نیست و بیمارستان‌ها نمی‌دانند با نوزادان بی‌سرپرستی که مردم به آنجا آورده‌اند چه کنند. وقتی می‌شنوید که در نزدیکی بیمارستان‌ها ده‌ها مورد سقط جنین غیرقانونی با قیمت‌های بالا گزارش شده، چشم‌هایتان را می‌بندید.



نمی‌دانید در آن شرایط چه کاری از دستتان ساخته است. شما یک آنالیزور هستید و تاکنون توانایی‌های خود در شرایط سخت را به اثبات رسانده‌اید. اکنون در تهران هر کسی فرمانده خودش است و بسیاری از مسئولان در دسترس نیستند. می‌دانید که نمی‌توانید خودتان به باغ وحش پارک ارم بروید و کسی هم آنجا نیست تا برای تخلیه جمعیت یاری‌تان کند. گزارش‌های تایید نشده گواهی می‌دهد که ده‌ها تن از کمک‌های بین‌المللی ناپدید شده و به دست مردم نرسیده است.

به دنبال غارت مغازه‌ها و انبارهای خیابان حسن‌آباد، بازار سیاه شوکر، تون‌فا، باتوم تلسکوپ‌ی، افشانه گاز فلفل و خردل برای دفاع شخصی تشکیل شده و در مناطقی از شهر چندین مورد حمله افراد غیرنظامی به امدادگران برای غارت آب‌معدنی و کنسرو گزارش شده است. از سوی دیگر گم شدن سه سگ صلیب سرخ ترکیه و سوئیس باعث آبروریزی شده و کسی نمی‌داند چه پاسخی به آنها بدهد.

تنها برگه کاغذ سانسور شده با خط‌های ماژیک مشکی در میان پوشه گزارش‌ها نظرتان را جلب می‌کند. تصویر یک نامه دست‌نویس است که نام فرستنده، گیرنده و چند کلمه دیگر در متن آن قابل خواندن نیست. نویسنده اشاره کرده که به دلیل فرو ریختن ساختمان دیتا سنتر چند بانک، بخشی از سیستم بانکی در سراسر کشور متوقف شده است و بسیاری از شعب آنها امکان دسترسی به اطلاعات حساب مشتریان خود را ندارند. به خاطر اثر ماژیک نمی‌توانید نام بانک‌ها را تشخیص دهید. نگارنده تخمین زده که خارج کردن سیستم‌ها از زیر آوار و عملیات بازبانی در خوش‌بینانه‌ترین حالت حدود یک ماه به طول می‌انجامد و گفته که پیشتر هشدار داده بود وجود نداشتن دیتا سنتر پشتیبان در خارج از تهران خطرناک است، اما کسی به حرف‌های او اهمیتی نمی‌داد.

قبرهای خالی بهشت‌زها تمام شده و هر دقیقه حدود ۲۰ جسد جدید در شهر پیدا می‌شود. شهرداری هنوز محل قبرستان جدید را مشخص نکرده و شایعاتی مبنی بر کشته شدن شهردار در حادثه تصادف با بیل مکانیکی شنیده

می‌شود. حتی کسی نمی‌داند که او به کدام بیمارستان منتقل شده است. با وجود آن که بقیه نگران این اخبار هستند، اما شما با استناد به دلایل سیاسی مطمئن هستید که تصادف شهردار با بیل مکانیکی نیز واقعیت ندارد و او اکنون در مکانی امن حضور دارد.

مردم در حال انتقال اجساد به ورزشگاه‌ها هستند و با این کار مکان‌های مناسب پناه گرفتن زلزله‌زده‌ها و استقرار چادرها از دست می‌رود. تصمیم دارید پیشنهاد کنید که از سردخانه‌های فروشگاه‌های شهروند و هایپر استار و هر جای ممکن دیگر برای نگهداری اجساد استفاده شود، اما ترجیح می‌دهید منتظر بمانید تا شاید شهرداری زیر فشار دولت، قبرستان جایگزین را زودتر انتخاب کند.

مردی که تازه داخل اتاق بحران آمده، افکارتان را بر هم می‌زند. او می‌گوید که وزارت نیرو بر اساس درخواست شما وضعیت سد‌های اطراف تهران را بررسی کرده و متوجه شده که سد کرج در حال شکستن است. شما تعجب نمی‌کنید، اما بقیه از شنیدن این خبر متحیر می‌شوند و زیر لب غرغر می‌کنند.

در حالی که توجه همه روی منطقه کرج و تخلیه ساکنان مناطق خطرناک متمرکز شده، شما در حال برقراری تماس با موسسه ژئوفیزیک تهران هستید، اما موفق نمی‌شوید. می‌خواهید مطمئن شوید که آن مرکز یک لحظه هم از وضعیت آتش‌فشان دماوند غافل نمی‌شود. چند نفر در اتاق بحران می‌گویند که با توجه به جوسازی رسانه‌های غربی و افزایش تهدیدهای اسرائیل، نماز جمعه پیش رو باید در هر شرایطی برگزار شود و حال دور یكدیگر جمع شده‌اند و با دقت و حساسیت برای آن برنامه‌ریزی می‌کنند.

چند ساعت قبل، میان صحبت‌های نمایندگان ارتش و نماینده نیروی انتظامی شنیده بودید که قرار است به زودی چند هزار قطعه چادر به تهران برسد و بلافاصله میان شهروندان توزیع شود. اما حالا با خواندن یکی از گزارش‌ها متوجه می‌شوید که اشتباه می‌کردید و آن محموله چادر نبوده است. دیگر نمی‌توانید فضای اتاق بحران را تحمل کنید. وقتی وضعیت امنیت موزه‌های بانک مرکزی و بنیاد مستضعفان را پیگیری می‌کنید، متوجه می‌شوید که هشدارهای شما را نادیده گرفته‌اند. تصمیم می‌گیرید آنجا را ترک کنید.

خورشید طلوع کرده و برای مردمی که با گرسنگی و تشنگی در انتظار کمک‌های دولتی هستند روز دیگری آغاز شده است. نمی‌توانید مردم را به خاطر ذخیره نکردن آب و مواد خوراکی و جعبه کمک‌های اولیه و دارو در خانه‌هایشان به سهل‌انگاری متهم کنید، چون خودتان هم این کار را نکردید. اما این که شهروندان از مسئولان انتظار دارند که در این شرایط بحرانی به همه آنها باری برسانند، برایتان پذیرفتنی نیست.

آشفته‌بازاری که پس از حوادثی چون غرق شدن دختران دانش‌آموز در دریاچه پارک شهر و سقوط هواپیمای سی ۱۳۰ رخ داد، دلایل محکمی برای اثبات وجود نداشتن مدیریت بحران در پایتخت بود، اما کسی به آن توجهی نداشت. قدم‌هایتان را تندتر می‌کنید. دیگر نمی‌توانید هیچ چیزی را تحمل کنید. نگران هستید مانند سال ۸۸ که با اهداف امنیتی تصمیم گرفته شد خیابان ولیعصر یک‌طرفه شود طرح‌های باورنکردنی برخی مسئولان، که فقط صورت مسئله را پاک می‌کند، باز هم مطرح و با عجله تصویب شود. شما همیشه به این اتفاق معترض بودید، چون علاوه بر کاهش وحشتناک درآمد کسبه این خیابان و ایجاد بحران کمبود جای پارک در آن محدوده که با نارضایتی اهالی همراه بوده، هر هفته چندین عابر جان خود را در تصادف با اتوبوس از دست می‌دهند.

سال قبل، زمانی که پس از ماه‌ها تحقیق، طرح امنیتی آماده‌سازی سازمان‌ها برای مقابله با رخداد‌های زلزله پایتخت را ارائه کردید، به شما گفتند وقوع زمین‌لرزه در پایتخت شایعه‌ای است که پرداختن جدی به آن به نفع جریان انحرافی تمام می‌شود. آن هنگام از سمت خود استعفا کردید، اما در نهایت به بخش دیگری منتقل شدید.



تارا و تیوا هنوز در خانه امن هستند. نگهبان به شما می‌گوید که ذخیره آب و خوراکی موجود فقط برای خودش کافی است و دقیق نمی‌داند تا چه زمانی باید آنجا بماند. به طرف اتاق می‌روید و با همسرتان تماس می‌گیرید. او می‌گوید که وقتی از خواهرش شنید شما تماس گرفته‌اید، خیالش آسوده شد و مطمئن بود که می‌توانید به خوبی از خودتان مراقبت کنید.

خواهرها که با دیدن شما خوشحال شده‌اند می‌گویند هیچ‌کدام از بستگانشان در ایران نیستند و از بقیهٔ آشنایانی که ساکن تهران بودند هم شماره‌ای ندارند تا تماس بگیرند. دلتان می‌خواهد زودتر از تهران خارج شوید. وقتی در اتاق بحران به سر می‌بردید متوجه شدید که کدام جاده بهترین راه خروج از شهر است. در کوله پشتی به اندازه‌ای تراول پنجاه هزار تومانی دارید که برای تهیهٔ اتومبیل بدون نیاز به تغییر نام در سند هم کافی است و بسیاری را در آن شرایط بحرانی وسوسه می‌کند.

از این که هیچ‌وقت به بانک اعتماد نداشتید و می‌دانستید که در شرایط اضطراری نمی‌توانید به پولتان دسترسی داشته باشید، خوشحال هستید. با خودتان عهد می‌بندید حال که از زلزلهٔ تهران جان سالم به در برده‌اید، دیگر هرگز سوار پراید نشوید. فکرتان را متمرکز می‌کنید. فقط باید خودتان را به جایی برسانید که راه برای فرار باز می‌شود و همان‌جا یک اتومبیل بخرید.

ترافیک جاده به سمت تهران سنگین است. شما با اتومبیلی که با قیمتی بی‌نظیر از یک مسافرکش جاده‌ای خریدید، آهسته از پایتخت خارج می‌شوید. پخش صوت را روشن می‌کنید. بعد از ساعت‌ها ناامیدی و دلهره، بالاخره صدای موزیک می‌شنوید. تپوا، که روی صندلی جلوی سمند کنارتان نشسته، می‌گوید که با دیدن شما به یاد یکی از موزیک ویدئوهای کتی پری می‌افتد. وقتی می‌گویید که آن را ندیده‌اید، این‌بار تارا از روی صندلی عقب گفتهٔ خواهرش را تایید می‌کند و با هیجان می‌گوید که آن کلیپ داستان دختری است که به خاطر لجبازی با دوست پسرش که به او خیانت کرده به خدمت ارتش در می‌آید.

تپوا موزیک را عوض می‌کند و با تعریف صحنهٔ درگیری شما با دو خلافکاری که پدر و مادرشان را به قتل رساندند می‌گوید که وقتی ناگهان با آن کلت شلیک کردید، باورش نمی‌شد زن لاغر اندامی که هنگام خوردن آب بیهوش شده بود، با یک کلت او را از مرگ حتمی نجات دهد. در همین لحظه تارا می‌گوید که ممکن بود خودشان هم در خانه به دست آن مردها کشته شوند و شما آنها را نجات داده‌اید.

به تارا و تپوا می‌گویید که فقط چون یک زن هستید، در اتاق بحران وزارت کشور کسی به هشدارهایتان دربارهٔ وقایع توجهی نکرد و وقتی متوجه شدید که استانداری قم چند هزار قطعه چادر مشکی و مقنعه را با دو فروند هلی‌کوپتر بزرگ شینوک برای توزیع رایگان در شهر به سوی تهران فرستاده است، آنجا را ترک کردید.

دخترها می‌گویند که خانم نگیبان خانه امن برایشان ماجرای گروهی که قصد داشتند شان پن را هنگام سفر به ایران در خردادماه ۸۴ برابیند و شما آنها را شناسایی کردید تعریف کرده است. در همین لحظه فکرتان مشغول می‌شود. امیدوار هستید که شهروندان غیرنظامی مسلح در شرایط بحرانی تهران دوباره قصد تسخیر سفارتخانه‌ها و این بار برای اقامت در آن به سرشان نزنند.

پایان

سه‌شنبه ۳۱ مردادماه ۱۳۹۱

تهران

دومینوی تهران فرو ریخت

مانند زمان جنگ ایران و عراق افراد سودجو توانسته‌اند بازار سیاه ایجاد کنند و کنسرو، نوشابه، کارت شارژ سیم‌کارت‌های اعتباری، باتری، شیرخشک، سیگار، دستمال کاغذی، پوشک بچه و نوار بهداشتی با ۲۰ برابر قیمت واقعی‌شان مبادله می‌شوند. در این میان اقلامی چون بتادین، پماد سوختگی، قرص ژلوفن، بیسکوئیت‌ها و پاکت‌های آب‌میوه بیش‌ترین قیمت را دارند و به سختی پیدا می‌شوند و به همین علت آمار نزارهای خیابانی رو به افزایش است.

گزارش وزارت امور خارجه حاکی از آن است که وقتی گروهی از مردم در منطقه پاسداران به سوی مرسدس سفیر عربستان سعودی هجوم برده‌اند، راننده سیستم دفاعی روغن‌پاش را فعال کرده و ده‌ها تن در این حادثه به سوختگی دچار شده‌اند. به دنبال این رخداد، نیروی انتظامی و ن‌های پلیس دیپلماتیک و گشت ارشاد را برای انتقال کارکنان خارجی سازمان‌های بین‌المللی و سفارتخانه‌ها به فرودگاه پیام به کار گرفته است.

هنوز فهرست مسئولانی که آسیب دیده یا کشته شده‌اند منتشر نشده و ممکن است تا عادی شدن شرایط هرگز به وزارت کشور ارسال نشود.